

عنوان مقاله: ببرها در روز دهم

نویسنده: زکریا تامر

ترجمه: موسی اسوار



زکریا تامر

اشاره مترجم

- زکریا تامر، نویسنده معاصر سوری، از تواناترین داستان نویسان و طنزآوران جهان عرب است. دستمایه غالب داستان های او حقایق پنهان و آشکار حیات سیاسی و اجتماعی است که گاه نمادین و رمزگونه و گاه صریح و نامستعار طرح می شود.
- درباره او و سبک و سیاق عام آثارش، به یادداشت بس مختصر مفید محمد الماغوط، اعر و نویسنده بزرگ معاصر عربف که ذیل یکی از شناخته ترین مجموعه داستان های او به نام «ببرها در روز دهم» نوشته است بسنده می کنیم:

از تواناترین داستان نویسان و
طنزآوران جهان عرب

- «زکریا تامر در آغاز آهنگری پرخاشجو بود. وقتی که از محله «بحصه» در دمشق برخاست و نویسندگی شد، حرفه آغازین را رها نکرد و همچنان آهنگر و پرخاشجو ماند، اما در وطن از سفال و خرف. هیچ چیز به جای نمی گذاشت و همه را در هم می شکست. جز گور و زندان نیز او را از یان کار باز نمی داشت.

- هنگامی که خواننده به پایان این کتاب شگفت می رسد...تنها به این نیاز دارد که در چهارچوبه ای در تالار سخنرانی قرار بگیرد و محقق در رشته «اصل بقای انواع» در برابر دانشجویان بایستد و با چوبدست خود را نشان دهد و بگوید: تا دیروز فرزندانم، می آموختیم که چگونه بشرف در مناطق متعددی از جهان، از میمون به انسان بدل شده است. اکنون می آموزیم که چگونه او، در این منطقه، از انسان به میمول بدل می شود. در حالی که خانواده او و حاکمان، از پنجره به تماشای او می ایستند و به او می خندند.»

- بیشه ها از ببری که اسیر قفس بود دور شده بود، اما ببر نمی توانست آنها را فراموش کند. به کسانی که دور قفس حلقه زده و بی واهمه و کنجکاو به او چشم دوخته بودند، خشمگینانه خیره شد. یکی از آنان، به صدایی آرام و لحنی آمرانه، داد سخن می داد. «اگر به واقع می خواهید حرفه ی مرا یاد بگیرید- حرفه رام کردن حیوانات وحشی را - هیچ گاه نباید فراموش نکنید که معده حریف اولین هدف شما است. خواهید دید که این حرفه سهل ممتنع است. به این پیر نگاه کنید.

- ببری است تند خو و مغرور. به آزادی و قدرت و صولت خود هم سخت می نازد. ولی به زودی عوض خواهد شد و مثل بچه ای کم سن و سال، ناز و نرم خواهد بود. خوب دقت کنید و ببینید میان صاحب اختیار غذا و طرف بی بهره از غذا چه خواهد گذشت و یاد بگیرید.»

- بقیه بی درنگ گفتند که در یادگیری این حرفه شاگردان خوبی خواهند بود. رام کننده خوشحال شد و لبخند زد. سپس رو به ببر کرد و با لحنی تمسخر آمیز پرسید: «حال مهمان عزیز ما چطور است؟» ببر گفت: «خوراکم را بیاور. وقت غذا فرا رسیده.»



- رام کننده وانمود کرد شگفت زده شده است. گفت: «تو که زندانی منی، تو به من دستور می دهی؟ عجب ببر مضحکی هستی تو! تو باید بفهمی که اینجا: تنها منم که دستور می دهم» ببر گفت: «هیچ کس نمی تواند به ببرها دستور بدهد»
- رام کننده گفت: ولی تو الان دیگر ببر نیستی. تو در جنگل ها ببری. اما حالا که در قفسی، تنها برده ای، از فرمان ها اطاعت می کنی و به هر چه من می خواهم عمل می کنی»
- ببر تند شد و گفت : «برده هیچ کس نخواهم بود»
- رام کننده گفت : «تو مجبوری از من اطاعت کنی چون صاحب اختیار غذا منم»
- ببر گفت: «غذایت را نمی خواهم»

- رام کننده گفت: «باشد، حالا که خودت خواستی گرسنه بمان، من وادارت نمی کنم خلاف میل مبارک عمل کنی»
- سپس رو به شاگردانش کرد و گفت : «خواهید دید چگونه تغییر عقیده خواهد داد. سربلند شکم خالی را سیر نمی کند.»

- ببر گرسنه شد و غمزده به یاد روزهایی افتاد که آزاد چون باد می تاخت و به تعقیب شکار می پرداخت.
- **روز دوم،** رام کننده و شاگردانش دور قفس حلق زدند. رام کننده گفت : «ببینم گرسنه نیستی؟ مطمونا آن قدر گرسنه هستی که داری از درد به خودت می پیچی. بگو که گرسنه هستی و هر چه گشت می خواهی مال تو»
- ببر ساکت ماند رام کننده گفت : «به حرف من گوش کن و احمق نشو. اگر به حرف بیایی و بگویی که گرسنه ای، فوراً سیرت خواهم کرد»
- ببر گفت: «گرسنه ام»
- رام کننده خندید و به شاگردانش گفت: «می بینید، به دامی افتاد که دیگر نمی تواند از آن نجات پیدا کند.»



- بعد دستوراتی داد و گوشت فراوانی نصیب ببر شد.
- **روز سوم**، رام کننده به ببر گفت: «اگر امروز غذا می خواهی، باید هر چه می گویم گوش کنی»
- ببر گفت: «من از تو فرمان نمی برم»
- رام کننده گفت: «عجله نکن خیلی ساده است. ببین تو دار یالان توقف و ول می خوری. وقتی گفتم ایست. باید بایستی»
- ببر با خود گفت: «این که چیز مهم نیست. نباید لج کنم و گرسنگی بکشم. به زحمتش نمی ارزد.»

- رام کننده به لحنی سخت و آمرانه نعره زد: «ایست»
- ببر در جا میخکوب شد. رام کننده شنگول گفت : «آفرین»
- ببر خوشحال شد و غذایش را حریصانه بلعید. رام کننده به شاگردانش گفت: «تا چند روز دیپگر ببر کاغذی خواهد بود»
- **روز چهارم،** ببر به رام کننده گفت: « من گرسنه ام، از من بخواه بایستم»
- رام کننده به شاگردانش گفت: «می بینید، دارد از دستوراتم خوشش می آید»
- سپس رو به ببر کرد و ادامه داد: امروز از غذا خبری نیست، مگر این که صدا گربه در بیاوری»
- ببر خشمش را فرو خورد و با خود گفت : «سرگرمی بدی نیست»

- خواست صدای گربه دریاورد. رام کننده ابرو در هم کشید و با تغییر گفت: خواب کردی، مگر به جای میومیو غرش می کنند؟
- ببر دوباره ادای گربه ها در آورد اما رام کننده همچنان اخم کرده بود. از سر تحقیر گفت : «خفه، هنوز مانده قبول شوی. امروز را می گذارم تمرین کنی. فردا امتحانت می کنم. اگر قبول شدی غذایت را می گیری، و گرنه از خوراکی خبری نیست.»
- رام کننده با قدم هایی شمرده و کند از قفس دور شد. شاگردانش نیز با پیچ پیچ و خنده پشت سرش به راه افتادند. ببر ملتمسانه بیشه ها را خواست، اما بیشه ها دور بود.

- **روز پنجم،** رام کننده به ببر گفت: «حالا ببینم چه می کنی، اگر خوب بتوانی صدای گربه دریاوری، یک تکه بزرگ گوشت تازه می گیری»
- ببر صدای گربه در آورد. رام کننده دست زد و ذوق زده گفت: «بارک الله ...مثل گربه در فصل جفت گیری میو میو می کنی»
- . یک تکه بزرگ گوشت به طرف ببر پرت کرد.
- **روز ششم،** همین که رام کننده به ببر نزدیک شد، ببر صدای گربه درآورد، ولی رام کننده که ابرو در هم کشیده بود ساکت ماند و چیزی نگفت. ببر گفت: «می بینی که صدای گربه در می آورم» رام کننده گفت: «باید مثل خر عرعر کنی»

- ببر بر آشت و گفت: « من ببرم همه حیوانات جنگل از من وحشت دارند. می خواهی مثل خر عرعر کنم؟ می میرم و این کار ار نمی کنم»
- رام کننده چیزی نگفت و از قفس دور شد.
- **روز هفتم،** رام کننده، خندان و مهربان به طرف قفس آمد و به ببر گفت: «نمی خواهی چیزی بخوری؟»
- ببر گفت: چرا می خواهم»
- رام کننده گفت: «ببین، گوشت خوراکی تو مجانی به دست نمی آید. باید مثل خر عرعر کنی تا غذا گیرت بیاید.
- ببر خواست بیشه ها را به یاد بیاورد، اما نتوانست. چشم ها را بست و مثل خر خر عرعر کرد.
- رام کننده گفت: «عرعر تو خوب نیست، ولی به تو رحم می کنم و یک تکه گوشت می دهم.»
- **روز هشتم،** رام کننده به ببر گفت: «می خواهم پیش درآمد یک سخنرانی را بخوانم وقتی تمام کردم برای من کف بزن»

- ببر گفت: «کف می زنم»

- رام کننده سخnrانی خود را آغاز کرد و گفت : «هم وطنان، پیشتر، در چندین و چند مناسبت موضع خود را در قبال مسائل سرنوشت ساز روشن کردیم. هر قدر که نیروهای دشمن هم توطئه چینی کنند، از این موضع گیری قاطع و روشن دست بر نخواهیم داشت و با ایمان خود پیروز خواهیم شد»

- ببر گفت: «من از حرف های تو سر در نمی آورم»

- رام کننده گفت: «باید از هر چه می گویم خوشت بیاید و برای من کف بزنی»

- ببر گفت: «ببخشید اگر نفهمیدم، من عامی و بی سوادم، حرف های شما عالی است، کف می زنم، هر طور که بخواهید.

- ببر کف زد. رام کننده گفت : «ولی من از دو رویی و دو رویان خوشم نمی آید. باید جریمه ات کنم. امروز از غذا خبری نیست»
- **روز نهم**، رام کنند بسته ای یونجه با خود آورد و ان را به طرف ببر پرت کرد و گفت : «بگیر بخور»
- ببر گفت: «چه، من گوشتخوارم»
- رام کننده گفت : «از امروز جز علف نخواهی خورد»
- همین که فشار گرسنگی بالا گرفت، ببر سعی کرد یونجه را بخورد. اما مزه بد ان سخت ناخوشایند بود. نفرتش گرفت و از ان دور شد. ولی دوباره برگشت و رفته رفته به مزه ان خو گرفت. **روز دهم**، نه از رام کننده و شاگردانش خبری بود نه از ببر و قفس اثری. ببر شهروند شده بود و قفس شهر.